

96/09/11

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح

مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه) بعد از آن مقصد ثالث، هفت مسئله را جزء لواحق این بخش قرار داد. مسئله اولی کفایت و کفو بودن و همسان بودن در اسلام است. کفایت اسلام را قبلاً ملاحظه فرمودید از دو راه ثابت کردند: یکی اینکه شرک مانع است برابر آیه روشن سوره مبارکه «بقره» که «وَلَا تُنْكَحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا» [1] «وَلَا تُنْكَحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا». این تکلیف و وضع هر دو را روشن کرد؛ تکلیفاً حرام و وضعاً باطل است.

مسئله ششم از مسائل اسباب تحریم که کفر است، آن هم مشخص است که کفر حدوثاً مانع و بقائاً موجب انفساخ است؛ یعنی اگر مسلمانی خواست با کافر ازدواج کند، حدوثاً باطل است واقع نمی‌شود و اگر هر دو مسلمان بودند و یکی - معاذ الله - مرتد شد، این موجب انفساخ عقد است «بلا طلاق و لا فسخ»؛ لذا در همین جمله اولی «الكفاءة شرط في النكاح و هي التساوي في الإسلام» [2] این را به همین یک سطر اکتفا کردند، چون ادله آن در آن دو - سه باب گذشت.

مطلب بعدی شرطیت ایمان است: ایمان شرط نیست، مگر برای مؤمن؛ هر کسی که مسلمان است، طرف دیگر او باید مسلمان باشد. ایمان برای هر کسی که مؤمن است طرف دیگر او باید مؤمن باشد؛ وگرنه اصل ایمان در داخله اسلام شرط نیست که اگر «أحد الطرفين» شیعه بود، او نمی‌تواند مثلاً با اهل سنت ازدواج کند که حتماً ایمان شرط باشد، ایمان شرط در حوزه مؤمنین است، چه اینکه اسلام شرط در حوزه اسلامی است، وگرنه هر قومی حضرت فرمود نکاحی دارند و نکاح آنها صحیح است؛ نکاح مشرکین باهم صحیح است، نکاح اهل کتاب با هم صحیح است. این‌طور نیست که اسلام شرط صحت اصل نکاح باشد، اسلام شرط صحت نکاح مسلمان است. آنها هم که ایمان را شرط کردند، گفتند ایمان شرط صحت نکاح مؤمن است؛ اگر «أحد الطرفين» مؤمن بودند، طرف دیگر حتماً باید مؤمن باشد. آنها که مسئله ایمان را شرط کردند، احتیاج نداشتند به اینکه امر سوم را مطرح کنند که ناصبی بودن و نصب، مانع صحت نکاح است؛ اما مرحوم محقق و مانند ایشان (رضوان الله تعالی علیهم) که ایمان را شرط نکردند گرچه در اولویت قرار دادند، مانعیت نصب را جداگانه ذکر کردند، وگرنه اگر ایمان شرط باشد یقیناً نکاح با ناصبی حرام است تکلیفاً و باطل است وضعاً.

ببینید مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء، پسر بزرگ کاشف الغطاء، در أنوار الفقاهة اصلاً مسئله نصب را مطرح نکرد که نصب مانع است و با ناصبی نمی‌شود ازدواج کرد، چون ایشان ایمان را شرط می‌دانند؛ اگر ایمان را شرط بدانند نیازی نیست به اینکه ما بگوییم با ناصبی نمی‌شود ازدواج کرد، ناصب بودن و نصب مانع است؛ برای اینکه اصلاً شرط را ندارد. [3] ولی مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه) که ایمان را شرط نکردند، مانعیت ناصب را باید جداگانه ذکر

می‌کردند، چه اینکه ذکر کردند؛ لذا در کتاب‌های فقهی اگر أنوار الفقاهة یا مانند آن، مانعیت نَصَب را ذکر نمی‌کنند، «لغناء البحث عن ذلك» است؛ برای اینکه او ایمان را شرط کرده است. شما در أنوار الفقاهة و برخی از کتاب‌های مانند آن، اصلاً نمی‌بینید که ناصب بودن، نَصَب مانع است و با ناصبی نمی‌شود ازدواج کرد؛ برای اینکه او نَصَب را کفر می‌داند و ایمان را شرط کرده است. اما مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه) که ایمان را شرط نمی‌داند و در اولویت قرار داده است، در سه مسئله بحث می‌کند: اسلام شرط است «کما تقدم»؛ ایمان شرط کمال است نه شرط لزوم، ثانیاً؛ نَصَب مانع است ثالثاً؛ نَصَب کفر است. اما آنها مثل مرحوم آقا شیخ حسن و مانند ایشان که اصلاً تعرّض نکردند که نَصَب مانع است، برای اینکه ایمان را شرط کردند؛ وقتی ایمان شرط باشد، وجهی ندارد که نَصَب را ذکر کنند؛ لذا مرحوم محقق سه بخش کرده است: بخش اول لازم است، بخش دوم شرط کمال است، بخش سوم مانع رسمی.

فرمود: «الأولي الكفاءة شرط في النكاح» این لازم است؛ تکلیفاً بدون اسلام حرام و وضعاً باطل است. «و هي التساوي في الإسلام و هل يشترط التساوي في الإيمان» برای مؤمن، نه اینکه ایمان شرط است مطلقاً؛ ایمان در حوزه مؤمن؛ یعنی «أحد الطرفين» اگر مؤمن بودند، طرف دیگر باید مؤمن باشد. چه اینکه اسلام شرط است؛ یعنی «أحد الطرفين» اگر مسلمان بودند، طرف دیگر حتماً باید مسلمان باشد، وگرنه ائمه فرمودند و در روایات فراوانی هم هست که هر قومی یک نکاحی دارد. [4] «و هل يشترط التساوي في الإيمان فيه روايتان» که «أظهرهما الاكتفاء بالإسلام»، حالا ذکر شده به اینکه کجا شرط کمال است؟ کجا احتیاط آن واجب است؟ کجا احتیاط آن مستحب است؟ بین زن و شوهر فرق است؛ اگر زن شیعه بود احتیاط واجب این است که همسرش شیعه باشد.

«نعم» که مسئله سوم است: «نعم لا يصح نكاح الناصب المعلن بعداوة أهل البيت (عليهم الصلاة و عليهم السلام) لارتكابه ما يعلم بطلانه من دين الإسلام»؛ نه تنها نسبت به تشیع مشکل دارد، نسبت به اسلام مشکل دارد. مستحضرید که از ناصب چه در بحث «طهارت» حکم به نجاست اینها کردند، هم ناصب و هم غالی؛ نصب و غلو هر دو این پدیده تلخ، این آثار را دارد؛ هم در باب «خمس» که آیا به اینها خمس می‌رسد یا نه؟ زکات می‌رسد یا نه؟ بحث مبسوط آلودگی اینها در بحث «طهارت» است که مرحوم صاحب جواهر [5] به آن اشاره کرده است. در موارد دیگر هم هر جا سخن از اسلام و ایمان است، از نَصَب و غلو سخن به میان می‌آید. این بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «يا عليّ خزّك خزبي و سلّمك سلّمي» [6] این کاملاً روشن است که محارب علی کافر است، همان بیان لطیف مرحوم خواجه طوسی در متن تجرید که «مُخَالَفَ عَلِيٍّ فَسَقَوْا مُحَارَبُهُ كُفْرًا» [7] چون حضرت فرمود: «خزّك خزبي»، این تنزیل است؛ مثل «الطّواف بالبيت صلاً» [8] است. «الطّواف بالبيت صلاً» نشان می‌دهد که «لا صلاة إلا بطهور» [9] و «لا طواف إلا بطهور»؛ اینجا هم حرب با حضرت کفر است و مخالفت حضرت معصیت کبیره است؛ لذا آنها مسلمان فاسق هستند؛ اما ناصب کافر است. حالا این بخش‌های حکومتی چگونه وجود مبارک حضرت امیر در جنگ جمل بر بعضی‌ها نماز خوانده است؟ برای آنها روشن شد یا نه؟ حجت بالغه داشتند یا نه؟ آن بحث‌های جداست که حضرت بر پیکر بعضی از اینها در همان جنگ جمل نماز خوانده است. پرسش: ...؟ پاسخ: ناصب کسی که بد می‌گوید و سب و لعن دارد. پرسش: ...؟ پاسخ: ما قبلاً وقتی که می‌دیدیم وجود مبارک رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره

سیدالشهدا (سلام الله عليه) می‌فرماید: «**خُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ خُسَيْنٍ**»؛ [10] «**خُسَيْنٌ مِنِّي**» را خوب می‌فهمیدیم، «**وَ اَنَا مِنْ خُسَيْنٍ**» را مثلاً فکر می‌کردیم که چون دین حضرت به وسیله کربلا و عاشورا حل شد. بعد شما می‌بینید که مشابه این روایات درباره امام حسن (سلام الله عليه) هم هست، [11] بعد می‌بینید که مشابه این روایات درباره وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله عليه) هم هست: «**عَلِيٌّ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ عَلِيٍّ**». [12] خیلی‌ها داشتند دست و پا می‌کردند که مثلاً دین به وسیله اهل بیت حل شد، این درست است؛ اما وقتی مباحله یعنی مباحله! این مهجور در حوزه است، این 24 ذی‌حجه ما باید همایش داشته باشیم، کنگره داشته باشیم، نشست داشته باشیم. این بهال برای ما شیعه‌ها از برترین فخرهای دینی و علمی ماست. در این آیه مباحله صریحاً ذات اقدس الهی می‌فرماید: «**اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ**». [13] ما حالت منتظر نداریم. از این به بعد «**علي الرأس و العين**» این روایات را آدم بدون تأویل، بدون توجیه، بدون تأمل می‌پذیرد: «**عَلِيٌّ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ عَلِيٍّ**»؛ چون او نفس اوست. چون مباحله در حوزه مهجور است، چون بهال اصلاً خبری از او نیست که آیا معجزه خالد است یا معجزه محدود است، وقتی انسان برمی‌خورد به روایتی که حضرت فرمود: «**عَلِيٌّ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ عَلِيٍّ**». تعجب می‌کنیم! وقتی خدا بفرماید این جان توست، ما تردیدی نداریم؛ «**وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ**». اینها که حرف‌های علمی است، در حوزه‌ها مهجور است؛ اما روز میلاد و مانند آن، آنها جشن‌های تقریباً شرط کمال است، ولی اینها شرط صحت است، شرط اصل است.

غرض این است که اینکه مرحوم آقا شیخ حسن اصلاً سخن از نصب به میان نیاورده است، برای این است که او ایمان را شرط کرده است، بعد هم ضمناً اشاره دارند که غالب اینها گرفتار عداوت هستند. اگر هم می‌بینید در بعضی از مراسم در زیارت «**أربعین**» و مانند «**أربعین**»، اینها پیاده‌روی دارند اینها درست است، دوست سیدالشهدا هستند؛ اما دوستی اهل بیت کافی نیست، این شرط ولایت نیست؛ خیلی‌ها وجود مبارک سیدالشهدا و اهل بیت را دوست دارند. اینکه وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «**لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**». [14] خیلی‌ها خیال می‌کنند همین که دوست اهل بیت باشند کافی است؛ برای اینکه این آیه را درست معنا نمی‌کنند. «**إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**». این «**فِي الْقُرْبَى**» را مفعول «**مع الواسطه**» می‌گیرند برای مودّت؛ می‌گویند دوستی اهل بیت اجر رسالت است و ما هم دوست اینها هستیم. چه در زیارت «**أربعین**» و چه غیر «**أربعین**»، کسی پیدا شود با سیدالشهدا (سلام الله عليه) ارادت و دوستی نداشته باشد که نیست، اینها خیال می‌کنند که این «**فِي الْقُرْبَى**» مفعول «**مع الواسطه**» است برای مودّت؛ «**لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**». اینها چون این «**فِي الْقُرْبَى**» را ظرف لغو می‌گیرند، این را مفعول «**مع الواسطه**» می‌گیرند برای مودّت؛ این ظرف مستقرّ است نه ظرف لغو، این «**فِي الْقُرْبَى**» مفعول «**مع الواسطه**» برای مودّت نیست، این «**فِي الْقُرْبَى**» مفعول «**مع الواسطه**» است، متعلّق است به آن «**المستقرّ**» ای که محذوف است: «**لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمُسْتَقَرَّةَ فِي الْقُرْبَى**»، این می‌شود ظرف مستقرّ. «**هر ظرف که حال یا صفت یا خبر است *** البته بدان** لغو که آن مستقرّ است». بنابراین در تمام احوال باید دوست اینها باشیم. صرف دوستی و گریه کردن و مانند آن برای این است که ما این «**فِي الْقُرْبَى**» را مفعول «**مع الواسطه**» گرفتیم برای مودّت، آدم باید دوست اینها باشد؛ شما کسی را پیدا می‌کنید که حسین بن علی (سلام الله علیهما) را بشناسد و دوست او نباشد؟! اینکه نیست، حضرت امیر (سلام الله عليه) را بشناسد و دوست او نباشد؟! اینکه نیست، آن مسیحی صوت العدالة می‌نویسد و مانند آن! و دین هم که نگفته شما همین که دوست اینها باشید کافی است، بلکه فرمود تمام دوستی‌تان باید آنجا باشد. اگر مودّت ما مستقرّ در اهل بیت است، در جای دیگر نباید باشد، یک چیز دیگری هم که نباید باشد، این می‌شود شیعه محض؛ اگر شیعه، شیعه هست، این ظرف را مستقرّ می‌داند نه ظرف لغو؛ آن وقت تمام دوستی او برای اهل

بیت است، این درست است و به جای دیگر نگاه نمی‌کند.

غرض این است که این آیه «مباهله» مسئله را کاملاً روشن می‌کند که این جان من است: «عَلَيْ مَنِي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ». چه اینکه درباره آن ذوات قدسی هم همین‌طور است؛ مربوط به امامت است، نه مربوط به شخص حضرت امیر(سلام الله علیه).

ناصب بودن چون نصب، کفر است؛ چه اینکه خارج بودن هم کفر است، آن خارج بودن را لازم نبود ذکر کند، چون کفرش روشن است؛ نصب را چون روایات فراوانی در این مسئله است، آن را جداگانه ذکر کردند. لذا فرمود به اینکه «نعم لا يصح نكاح الناصب المعلن بعداوة أهل البيت عليهم الصلاة و عليهم السلام لإرتكابه ما يعلم بطلانه من دين الإسلام». پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اگر کسی در درون درون او؛ مثل منافق که منافق کافر است، ولی ازدواج با او حرام نیست، باطل نیست و این همان است؛ منتها منافق از ناصب بدتر است، برای اینکه او با اصل خدا و پیغمبر مشکل دارد. در درون درون یک چیزی باشد، اسلام حکم می‌شود، وگرنه منافق واقعاً کافر است و واقعاً نجس است و مخلّد در نار است؛ مثل کفار و مثل مشرکین؛ اما چون اظهار نکرده است، به حسب ظاهر پاک است و نکاح با او حلال است و مانند آن. ذات اقدس الهی فرمود شما آن مسئله «خُذُوهُ فَعَلُوهُ * ثُمَّ الْجَنِيمَ صَلُّوهُ» [15] آن برای ملائکه من است، شما در آن محدوده دخالت نکنید! همین‌که ظاهر این باشد، کافی است. یک بیان بسیار بلندی حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که آن بیان را سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) در تفسیر شریف المیزان تحلیل کردند. حضرت وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه دارند که اکثری مردم با حکومت می‌سازند، با قدرت و مال می‌سازند: «النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا» [16] که بعدها سعدی گرفته: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِ» [17] این بیانی که حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه دارد که «النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا». سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) به مناسبتی در ذیل یکی از آیات تحلیل کرده است، فرمود: تقریباً یک سوم مردم مدینه منافق بودند؛ به دلیل اینکه در جنگ أحد هزار نفر مسلحانه از منزل حرکت کردند که جبهه بروند، سیصد و اندی نفر در حضور پیغمبر برگشتند! شما او را به عنوان پیغمبر قبول کردید، او هم پیشاپیش شما راه افتاد، در برابر او می‌گویید نمی‌آییم! تو را قبول داریم، ولی نمی‌آییم! این یعنی چه؟! این سیصد و اندی نفر منافق رسمی بودند، توطئه‌ها کردند و تا آخر هم بودند. بخش‌های وسیعی از آیات سور مدنی مربوط به نفاق و منافقین و اینهاست؛ پس منافق در مدینه زیاد بود، یک؛ تاریخ هم تأیید می‌کند، دو. ایشان می‌فرماید بعد از جریان رحلت پیغمبر(صَلَّى الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) شما هیچ اثری از نفاق در صدر اسلام در مدینه نمی‌بینید، هیچ! این «لأحد أمور ثلاثة» است: یا همه منافقان یکجا مُردند، اینکه نیست؛ یا همه برگشتند سلمان و اباذر شدند، این هم که نیست؛ یا برگشتند با سقیفه ساختند، «و هو الحق»؛ لذا شما بعد از جریان سقیفه اصلاً منافقی نمی‌بینید، [18] این است که می‌گویند علامه طباطبایی! اینها سیصد و اندی نفر بودند. کم نیست آیاتی که در سور مدینه نازل شد راجع به نفاق و منافقین است. شما یک منافق پیدا نمی‌کنید بعد از سقیفه. فرمود اینکه حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود: «النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا». این است؛ به هر حال کجا رفتند اینها؟! اینها به قدری بی‌شرم بودند که آن آیه یازده به بعد سوره مبارکه «نور» را ساختند، قصه «فک» [19] که کم بی‌غیرتی نیست! اینها دیدند دستشان به حضرت نمی‌رسد، به ناموس ایشان اهانت کردند. ممکن است همسر

پیغمبري کافر باشد، این ننگ نیست؛ اما آلوده باشد، ننگ پیغمبر است، این لوط بود، این نوح بود، همسرانشان کافر بودند و ننگی نبود برای اینها؛ اما این قصه «إفک» حیثیت پیغمبر را زیر سؤال می‌برد، اینها از این کار هم ابا نداشتند. وقتی دستشان از همه، حتی در «ليلة العقبة» از ترور حضرت ناکام ماندند، دست به این کار زدند. بعد از سقیفه هیچ خبری از نفاق نیست. فرمود اینکه حضرت فرمود: «النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا». همین است.

غرض این است که منافق مادامی که چیزی را اظهار نکرده است، مسلمان است و نکاح با او حلال است، ولی «خُدُوهُ فَعَلُوهُ» سرچایش محفوظ است، کافر است و با کفار هست و بدتر از کفار «فِي النَّارِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» [20] است؛ اما مادامی که آن کفرش را ظاهر نکرده است، پاک هست، ازدواج با او صحیح است، این است. خیلی‌ها ممکن است - معاذالله - گرفتار غده نصب باشند، ولی اظهار نکردند؛ آن که «فِي النَّارِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» است، او وقتی اظهار نکند حکم اسلام بر او جاری است. مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء دارد که غالب اینها مبتلا هستند به عداوت، بله این درست است؛ ولی وقتی اظهار کردند بله. این خون مادامی که در باطن است نجس نیست، وقتی بیرون آمد نجس است، وقتی ظاهر شد نجس است.

این فرمایش مرحوم صاحب جواهر را در این دو صفحه ملاحظه بفرمایید. یکی جلد سی، صفحه 99 بود که فرمودند: «خصوصاً في زمان التقية و الهدنة» که «اليوم» این کار را کردند. یکی هم در صفحه 101 هست که آنجا می‌فرماید به اینکه ائمه (علیهم السلام) این کار سیاسی را کردند و ظاهر را حفظ کردند تا تشیع بماند؛ وگرنه حکومت دست آنهاست، قدرت دست آنهاست، زندان دست آنهاست، ما نمی‌ماندیم. در صفحه 101 فرمودند: «تروج المذهب علم أن ذلك كله سهل» شده است «في مقابلة المصالح المرتبة عليها و لولاها لم يكن للشيعة اسم و لا وقف منهم علي رسم»؛ برای اینکه این ذوات قدسی که یا مسموم یا مقتول بودند، خبری نبود. خیلی از بزرگان هستند که تاریخ میلاد آنها مشخص نیست، چون معلوم نیست این کودکی که امروز به دنیا آمد، فردا چه خواهد شد! اما غالباً تاریخ رحلت اینها مشخص است. شما ببینید برای این ذوات قدسی حتی تاریخ رحلت اینها بین أعظم ما اختلاف است. شهادت امام مجتبی (سلام الله علیه) را مرحوم کلینی 28 صفر می‌داند، مرحوم صدوق هفتم صفر می‌داند، چه رسد به دیگران! می‌فرماید اگر این تفتن سیاسی ذوات قدسی نبود، «لم يكن للشيعة اسم و لا وقف منهم علي رسم فجزي الله»، خاندان عصمت و طهارت که می‌فرمایند «جزي الله» از ما «خير الجزاء» که «لم يألوا جهداً في حفظ هذه الفرقة دنیا و آخرة».

اما روایاتی که مربوط به مانعیت نصب است: آن روایات را مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله تعالی علیه) در جلد بیست وسائل، باب ده از ابواب «ما يحرم بالكفر» صفحه 549 به بعد این روایات را دارند؛ البته بعضی از این روایات صحت آنها احراز نشده است، ولی روایات صحیح معتبر در بین اینها فراوان است.

روایت اول که مرحوم کلینی [21] نقل کرد از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) این بود که «لَا يَتَزَوَّجُ الْمُؤْمِنُ النَّاصِبَةَ الْمَعْرُوفَةَ بِذَلِكَ»؛ اگر کسی نصب او مستور است عیب ندارد، اما نصب او علنی است؛ این مؤمن با او ازدواج نکند. این روایت مرحوم کلینی را مرحوم طوسی [22] هم نقل کرد.

روایت دوم که باز ایشان نقل کردند از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) این بود که «فُضِّلَ» گفت من با ناصب ازدواج کنم؟ «قَالَ لَا وَ لَا كَرَامَةً فَلَمْ يَجْلِسْ فِدَاؤُ اللَّهِ إِنِّي لَأَقُولُ لَكُمْ هَذَا وَ لَوْ جَاءَنِي بِتَيْبٍ مَلَأَنَ ذَرَاهِمَ مَا فَعَلْتُ»؛ همین که شما فرمودید من اطاعت می‌کنم، ولو یک خانه و اتاق پُر از طلا به من بدهند، من فرمایش شما را اطاعت می‌کنم.

روایت سوم این باب را که مرحوم کلینی [23] نقل کرد؛ «عبدالله بن سنان» می‌گوید از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال کردم، «عَنْ النَّاصِبِ الَّذِي قَدْ عُرِفَتْهُ وَ عَدَاوَتُهُ هَلْ يُزَوِّجُهُ الْمُؤْمِنُ وَ هُوَ قَادِرٌ عَلَى رَدِّهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ بِرَدِّهِ قَالَ لَا يَتَزَوَّجُ الْمُؤْمِنُ النَّاصِبَةَ وَ لَا يَتَزَوَّجُ النَّاصِبُ الْمُؤْمِنَةَ وَ لَا يَتَزَوَّجُ الْمُسْتَضْعَفُ مُؤْمِنَةً». این «وَلَا يَتَزَوَّجُ النَّاصِبُ الْمُؤْمِنَةَ» خطاب و تکلیف بر مؤمنه است، وگرنه ناصب که گوش نمی‌دهد. فرمود ناصب حق ندارد؛ یعنی این زن مسلمان حق ندارد که خانه ناصب برود. جمله اول معنا در آن روشن است که «لَا يَتَزَوَّجُ الْمُؤْمِنُ النَّاصِبَةَ»، مؤمن مکلف است و اطاعت می‌کند؛ جمله دوم: «وَلَا يَتَزَوَّجُ النَّاصِبُ الْمُؤْمِنَةَ»، ناصب که گوش نمی‌دهد! اگر بگوییم عبارت این است: «لَا يَتَزَوَّجُ النَّاصِبُ الْمُؤْمِنَةَ»، بازگشت آن قرائت اول هم به همین است؛ یعنی این زن مسلمان حق ندارد شوهر ناصبی داشته باشد. این روایت کلینی را مرحوم شیخ طوسی [24] هم نقل کرده است.

روایت چهارم البته ضعیف است؛ یعنی مرحوم کلینی [25] «عَنْ أَحْمَدَ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَعْقُوبَ»، این «عَلِيِّ بْنِ يَعْقُوبَ» مجهول است؛ «مَرْوَانَ بْنِ مُسْلِمٍ» مجهول است؛ «حُسَيْنِ بْنِ مُوسَى الْحَنَاطِ» یا مجهول است یا واقفی است. این روایت معتبر نیست؛ اما چندین روایت معتبر به این مضمون هست. پرسش: در روایت قبلی «الْمُسْتَضْعَفُ»؛ یعنی عامه؟ پاسخ: مستضعف کسی است که قدرت فکری ندارد، زود تحت تأثیر قرار می‌گیرد. خود مرحوم صاحب جواهر این «شُكَّاكَ» را گفت ما نمی‌دانیم معنای آن چیست؟! احتمالاً مستضعف فکری باشد؛ زن مسلمان حق ندارد با او ازدواج کند.

«فَضِيلُ بْنِ يَسَارٍ» در روایت چهارم به امام صادق (سلام الله علیه) عرض کرد: «إِنَّ لِمَرْأَتِي أُخْتًا عَارِفَةً عَلَيَّ رَأِينَا»؛ همسر من یک خواهری دارد او هم شیعه است. «وَوَلَيْتُ عَلَى رَأِينَا بِالْبَصْرَةِ إِلَّا قَلِيلًا»؛ ما در بصره داریم زندگی می‌کنیم، شیعه در بصره کم است. اینکه حضرت در آن خطبه که زن‌ها را «ناقص العقل» می‌داند [26] و از بصره بسیار مذمت می‌کند، اینها نشان می‌دهد که «قضية في واقعه»؛ این طور نیست که به همین قرآن که بدگویی از زن برای آن «أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ» به حسب ظاهر است، بدگویی از بصره به مناسبت همان قضیه جنگ جمل است، وگرنه رجال فراوانی بعدها از بصره

برخواستند. فرمود: «إِنَّ لَامِرَاتِي أُخْتًا عَارِفَةً عَلَى رَأِينَا وَ لَيْسَ عَلَيَّ رَأِينَا بِالْبَصَرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»؛ شيعه در بصره بسيار کم است، «فَأَزَوَّجَهَا مِمَّنْ لَا يَرَى رَأِيَهَا»؛ آیا مي‌تواند با سني ازدواج کند؟ با غير شيعه ازدواج کند؟ «قَالَ لَا وَ لَا نِعْمَةَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ فَلَا تَرْجِعُوهُمْ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ جِلَّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَجِلُونَ لَهُنَّ» [27]. [28] اينکه دارد «عَلَيَّ رَأِينَا» هست و در بصره هم‌رأي ما کم است، نه يعني آنها مثلاً اهل سنت هستند، بلکه آنها ناصبي‌اند؛ چون جنگ جمل را همان‌ها راه انداختند. گرچه در اين روايت چهارم تصريح به نصب نشده؛ اما برداشت مرحوم صاحب وسائل که اين را در باب نصب نقل کردند و برابر استدلالی که حضرت گفت که اينها حق ندارند به کفار مراجعه کنند، کفار هم به اينها مراجعه کنند، معلوم مي‌شود که اينها ناصبي هستند؛ چون غير ناصبي را اينها کافر نمي‌دانند.

روايت پنجم اين باب که آن را هم باز مرحوم کليني [29] (رضوان الله تعالي عليه) نقل کرده است: «حُمَيْدُ بْنُ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ عَنْ أَبِي بَنِي عُثْمَانَ عَنِ الْفَضِيلِ بْنِ يَسَارٍ» که اين هم سندش مي‌تواند معتبر باشد. «فضيل» عرض مي‌کند که من از وجود مبارک امام صادق (سلام الله عليه) سؤال کردم که نکاح ناصب چه حکمي دارد؟ فرمود: «لَا وَ اللَّهُ مَا يَجِلُّ»؛ حلال نيست، «قَالَ فَضِيلُ ثُمَّ سَأَلْتُهُ مَرَّةً أُخْرَى فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا تَقُولُ فِي نِكَاحِهِمْ قَالَ وَ الْمَرْأَةُ عَارِفَةٌ»؛ حضرت فرمود زن شيعه است؟ «قُلْتُ عَارِفَةٌ»، حضرت فرمود: «إِنَّ الْعَارِفَةَ لَا تُؤْمَعُ إِلَّا عِنْدَ عَارِفٍ» [30]. اگر هر دو ناصبي بودند، مثل اينکه دوتا کافر است.

روايت ششم، روايت هشتم هم مشابه اين است.

روايت نهم دارد که «أَبِي الْجَارُودِ» مي‌گويد از أَبِي جَعْفَرٍ (عليهما السلام) سؤال کردم که «فِي حَدِيثٍ أَنَّهُ كَانَ لَهُ امْرَأَةٌ يُقَالُ لَهَا أُمُّ عَلِيٍّ وَ كَانَتْ تَرَى رَأْيَ الْخَوَارِجِ قَالَ»؛ من تا صبح تلاش و کوشش کردم که مثلاً برگردد و متولي حضرت امير شود، ولي نشد، «فَلَمَّا أُتِيَ بِخُطْبَتِهَا» [31] به دستور خود ائمه (عليهم السلام) اين کار را کردم.

روايت ده اين باب دارد که «عبد الله بن سنان» مي‌گويد از وجود مبارک امام صادق (سلام الله عليه) «سَأَلَهُ أَبِي وَ أَنَا أَسْمَعُ»؛ پدرم سؤال مي‌کرد و من مي‌شنيدم، «عَنْ نِكَاحِ الْيَهُودِيَّةِ وَ النَّصْرَانِيَّةِ»، حضرت فرمود: «يُكَاحُهُمَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نِكَاحِ النَّاصِبِيَّةِ» [32] براي اينکه او قابل جزيه هست، قابل تحمل هست؛ اما ناصبي قابل تحمل نيست، قابل جزيه نيست.

روايت يازده اين باب که «أَبِي بَصِيرٍ» نقل مي‌کند از وجود مبارک امام صادق (سلام الله عليه) اين است که «تَزَوُّجُ الْيَهُودِيَّةِ

أَفْضَلُ»: یا تعبیر دیگر دارد که «خَيْرٌ مِنْ أَنْ تُزَوِّجَ الْيَهُودِيَّةَ»؛ یعنی شما «أَفْضَلُ»، یا «خَيْرٌ مِنْ أَنْ تُزَوِّجَ النَّاصِبِيَّ وَ النَّاصِبِيَّةَ»: [33] به ناصبی زن بدهی یا ناصبیه را به عنوان همسری بگیری.

روایت دوازدهم هم همین باب هست.

روایت سیزدهم هم دارد که «لَا يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ مِنْكُمْ أَنْ يَتَزَوَّجَ النَّاصِبِيَّةَ وَلَا يُزَوِّجَ ابْنَتَهُ نَاصِبِيًّا». این کلمه «لَا يَنْبَغِي» در اصطلاحات فقهی حکم غیر لزومی را می‌رساند؛ اما در روایات و همچنین در آیات این چنین نیست؛ آن حکم نه تنها منعی، بلکه امتناع را می‌رساند. «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ». این کلمه «ينبغي» اگر در کلمات فقها حکم غیر لزومی را می‌رساند، دلیل نیست که در آیات یا روایت کلمه «ينبغي» یا «لا ينبغي»، حکم غیر لزومی را می‌رساند. اینجا در روایت سیزدهم دارد: «لَا يَنْبَغِي لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ مِنْكُمْ أَنْ يَتَزَوَّجَ النَّاصِبِيَّةَ وَلَا يُزَوِّجَ ابْنَتَهُ نَاصِبِيًّا»: [35] نظیر همان آیه سوره مبارکه «بقره» که فرمود: نه مشرک را به عنوان همسر بگیرید، نه به مشرک همسر بدهید: «وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا»، «وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا»، دو طرف آن ممنوع است؛ این هم همان است.

مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) دارد که «مَنْ نَصَبَ خِزْبًا لِمَلِكٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَا نَصِيبَ لَهُ فِي الْإِسْلَامِ فَلِهَذَا حَرَّمَ يَكَاحَهُمْ». [36] این فرمایش مرحوم صدوق است و درست هم هست؛ چون «خزئک خزبی». «قَالَ وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي لَا نَصِيبَ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ النَّاصِبُ لِأَهْلِ بَيْتِي خِزْبًا وَ غَالِي فِي الدِّينِ مَارِقٌ مِنْهُ». [37] الآن سخن از غلو نیست، سخن از نصب است؛ وگرنه در کتاب «طهارت» ناصبی و غالی را کنار هم ذکر می‌کردند. این را مرحوم صدوق (رضوان الله تعالی علیه) نقل می‌کند. آن جمله اول را مرحوم صاحب وسائل که چون حرف خود مرحوم صدوق بود، این را در ذیل روایت سیزدهم جداگانه ذکر کرد به عنوان اینکه یک فقیهی این فرمایش را فرموده است؛ اما روایت چهاردهم حرف مرحوم صدوق است به عنوان «قال النبي».

مستحضرید که مراسلات مرحوم صدوق و مانند صدوق مخصوصاً صدوق، دو قسم است: یک سلسله مراسلاتی است که: «رُوي عن النبي»، «رُوي عن الصادق (سلام الله علیه)»؛ اینها مرسل است و حکم مرسل را دارد و نمی‌شود اطمینان کرد. یکی هم اسناد قطعی و جزمی به معصوم می‌دهد: «قال الصادق علیه السلام»، «قال النبي (صلي الله عليه و آله و سلم)». مستحضرید که با این گونه از مراسلات معامله مسندات می‌کنند؛ این طور صریح بگویند پیغمبر فرمود، معلوم می‌شود که سند دارد. آنها که سند برایشان روشن نیست، می‌گویند: «سئل النبي»، «روي عن النبي»، «روي عن الصادق علیه السلام»، آنها بله مراسلات هستند؛ اما اینکه «بالصراحه» بگویند: «قال النبي (صلي الله عليه و آله و سلم)»، «قال الصادق (عليه السلام)»، معمولاً فقها با این گونه از مراسیل، عمل مسند می‌کنند. «قال النبي (صلي الله عليه و آله و سلم) صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي لَا نَصِيبَ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ النَّاصِبُ لِأَهْلِ بَيْتِي خِزْبًا وَ غَالِي فِي الدِّينِ مَارِقٌ مِنْهُ». ناصب مشخص است و تشخیص داده می‌شود؛ اما این غلو اگر یک بخشی از مسائل کلامی در حوزه مطرح شود که انسان کامل تا کجا می‌تواند مظهر خدا باشد؟ خلیفه خدا باشد؟ بالاتر از

ملائکه کاری انجام بدهد؟ خیلی از مسائل روشن می‌شود که غُلُو نیست؛ مثل تفویض. در صدر اسلام خیلی روشن نبود که تفویض چیست! غُلُو چیست! اگر این زیارت «جامعه» که سرتاپا نور است برای برخی از افراد قبل از این بزرگواران گفته می‌شود، مثلاً خیال می‌کردند که «بِکُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِکُمْ یَخْتِمُ» [38] اینها - معاذالله - غُلُو است. بعد وقتی معلوم می‌شود که این کارها توسط ملائکه انجام می‌شود، اینها که بالاتر از ملائکه هستند! کار عالم با اسمای الهی انجام می‌شود: «و بِأَسْمَائِهِ الْإِلَهِیِّ مَلَائِکَةُ أَرْكَانَ کُلِّ شَیْءٍ» [39] در دعای «ندبه»، در دعای «سمات»، در دعای «کمیل» این است که خدا با اسم کار می‌کند. اسم هم مستحضری که این الفاظ نیست، یک؛ این مفاهیم ذهنی نیست که کسی مثلاً کلمه «الله» را بگوید اسم اعظم شده است، مفهوم «الله» را تصرف کند و بتواند مُرده را زنده کند! آن حقیقت خارجی است که سیمه و علامت و نشانه قدرت بی‌انتهای حق است و ذات اقدس اسمای خود را به خلیفه خود آموخت: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» [40] این را هم مستحضری که منظور از آدم آن «قَضِیَّةٌ فِی وَاقِعَةٍ» که مصرف آن گذشته باشد نیست؛ منظور از آدم، انسان کامل است که امروز وجود مبارک حضرت، «خلیفة الله» است. همه آن آیات نورانی که درباره «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» آمده است، در وجود مبارک حضرت هست. بعد فرمود: «يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» [41] تو که خلیفه بلا فصل من هستی و این حقایق را بلا فصل از من یاد گرفتی، به خلفای مع الفصل من که شاگردان مع الفصل من هستند یاد بده! همین اسماء را آنها به ملائکه یاد دادند، آن هم در حدّ انبأ، نه در حدّ تعلیم؛ فرمود: «یا آدم علمهم بأسمائهم»، انسان کامل کجا و ملائکه کجا! خیلی از کارها به وسیله آنها انجام می‌شود، وقتی آدم به ائمه اسناد بدهد می‌شود - معاذالله - غُلُو؟! اگر این مسائل حل شود، زیارت «جامعه» و مانند آن خیلی روشن است. برای خیلی‌ها در اوائل می‌گفتند این را متهم کردند! این غُلُو دارد! این می‌گوید: «بِکُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِکُمْ یَخْتِمُ». این طور نیست.

غرض این است که در مسئله «نصب» یک چیزی روشنی است؛ اما در مسئله «غُلُو» خیلی روشن نیست، این نیاز به بحث کلامی دارد. لذا در مسئله نجاستِ ناصبی هیچ حرفی نبود، در مسئله نجاستِ غالیان می‌گفتند که اینها اگر بدانند که کدام مرحله است و کدام مرحله نیست، بالذات است یا نه؟ بالتبع است یا نه؟ بالمجاز است یا نه؟ آن وقت دیگر حرف غُلُو را نمی‌زنند. این روایت چهاردهم بود.

مرحوم صاحب وسائل دارد که «تَقَدَّمَ تَفْسِيرُ النَّاصِبِ» در خمس، «وَيَأْتِي مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ» که در بحث «میراث» و مانند آن است.

روایت پانزدهم این است که «الْمَرْأَةُ الْعَارِفَةُ مَلَأَتْ زَوْجَهَا النَّاصِبَ قَالًا لَأَنَّ النَّاصِبَ كَافِرٌ» [42]

روایت شانزدهم هم این است که «لَا تُنَاكِحُهُمْ وَلَا تَأْكُلُ ذَبِيحَتَهُمْ وَلَا تَسْكُنُ مَعَهُمْ» [43]

روایت هفدهم این باب که قبلاً معلوم شد معیار را، معیار اسلام قرار داد. این روایت صحیحه هم هست، «حسین بن

سعید» است و معتبر است، «نضر بن سوید» است؛ «ابن سوید» چند نفر هستند که یکی «نضر» است و «نضر» معتبر است، از «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ» است که «قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَ يَكُونُ الرَّجُلُ مُسْلِمًا» که «تَجَلُّ مُنَاكَحُهُ وَ مُوَازَنَتُهُ وَ بِمَ يَخْرُجُ دَمُهُ قَالَ يَخْرُجُ دَمُهُ بِالإِسْلَامِ إِذَا ظَهَرَ وَ تَجَلُّ مُنَاكَحُهُ وَ مُوَازَنَتُهُ»؛ [44] و مرحوم شیخ طوسی دارد که «هَذَا لَا يُنَافِي مَا قَدَّمَاهُ لِأَنَّ مَنْ ظَهَرَ مِنْهُ النَّصَبُ وَ الْعِدَاوَةُ بِأَهْلِ النَّبِيِّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَا يَكُونُ قَدْ أَظْهَرَ الْإِسْلَامَ بَلْ يَكُونُ عَلَى غَايَةِ مَنْ إِظْهَارِ الْكُفْرِ»؛ [45] این روایت چون دارد: «إذا أظهر» مثلاً اسلام را.

عصاره این روایت‌های هفده‌گانه این است که نَصَب مانع است. پس اینکه مرحوم آقا شیخ حسن، نَصَب را ذکر نکردند، چون ایمان را شرط کردند؛ مرحوم محقق که نَصَب را ذکر می‌کنند، چون ایمان را شرط نمی‌دانند.

- [1] بقره/سوره 2، آیه 221.
- [2] شرائع الاسلام فی المسائل الحلال و الحرام (ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 243.
- [3] أنوار الفقاهة (کتاب النکاح)، الشیخ حسن کاشف الغطاء، ص 135 و 136.
- [4] تهذیب الأحکام، تحقیق خراسان، ج 6، ص 387.
- [5] جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن الجواهری، ج 30، ص 97.
- [6] الأمالی، الشیخ الصدوق، ص 561.
- [7] تجرید الاعتقاد، نصیرالدین الطوسی، ج 1، ص 295.
- [8] مستدرک الوسائل، المحدث النوری، ج 9، ص 410.
- [9] من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج 1، ص 33.
- [10] کامل الزیارت، ابن قولویه القمی، ص 52.
- [11] بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج 43، ص 306.
- [12] الأمالی، الشیخ الصدوق، ص 9.
- [13] آل عمران/سوره 3، آیه 61.
- [14] شوری/سوره 42، آیه 23.
- [15] حاقه/سوره 69، آیه 30 و 31.
- [16] شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج 11، ص 38.
- [17] گلستان سعدی، دیباجه.
- [18] المیزان فی تفسیر القرآن، السیدمحمدحسین الطباطبائی، ج 15، ص 146 و 147.
- [19] بحار الأنوار-ط موسسه الوفاء، العلامة المجلسی، ج 108، ص 290.
- [20] نساء/سوره 4، آیه 145.
- [21] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 5، ص 348، ط.الاسلامیة.
- [22] تهذیب الأحکام، شیخ الطائفة، ج 7، ص 302.
- [23] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 5، ص 349، ط.الاسلامیة.
- [24] تهذیب الأحکام، شیخ الطائفة، ج 7، ص 302.
- [25] الکافی، الشیخ الكلینی، ج 5، ص 349، ط.الاسلامیة.

[26] نهج البلاغة، (للصبي صالح)، خطبه 80.

[27] ممتحنه/سوره 60، آيه 10.

[28] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 550، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 10، حديث 4، ط آل البيت.

[29] الكافي، الشيخ الكليني، ج 5، ص 350، ط.الاسلامية.

[30] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 550 و 551، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 10، حديث 5، ط آل البيت.

[31] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 552، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 10، حديث 9، ط آل البيت.

[32] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 552، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 10، حديث 10، ط آل البيت.

[33] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 552، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 10، حديث 11، ط آل البيت.

[34] يس/سوره 36، آيه 40.

[35] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 553، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 10، حديث 13، ط آل البيت.

[36] من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج 3، ص 408.

[37] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 553، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 10، حديث 14، ط آل البيت.

[38] من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج 2، ص 615.

[39] البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم الكفعمي العاملي، ص 188.

[40] بقره/سوره 2، آيه 31.

[41] بقره/سوره 2، آيه 33.

[42] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 553، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 10، حديث 15، ط آل البيت.

[43] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 554، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 11، حديث 16، ط آل البيت.

[44] وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 554، ابواب ما يحرم بالكفره ونحوه، باب 11، حديث 17، ط آل البيت.

[45] الإستبصار، شيخ الطائفة، ج 3، ص 184.